

گلهای معرفت

حکایت خواجه نظام الدین اولیا و مرد فقیر جلالی



دوستان عزیز و خواننده کان محترم:

میگویند که روزی یک فقیر صاحب حال با چندتن مریدان و اخلاصمندانش بمنظور زیارت نمودن پیری خیش از یک قریه به قریه دیگر شهر هندوستان میرفتند که در طول راه چشم آنجناب بیگ دوکان عطاری افتاده که تعداد از مردمان در عقب یک دیگرشان صف بسته و به نوبت ادویه های مورد ضرورت شانرا خریده و میروند.

و آنجناب متوجه شده که مالک دوکان عطاری یک هندو بچه به سن ۱۴ و یا ۱۵ ساله بوده که خداوند بزرگ ج فقط ویرا در وقت بیکاری نقاشی کرده باشد و بیگ نگاه تیر عشق وی در قلب آنجناب اصابت کرده که به اصطلاح یک دل نی بلکه صد دل عاشق و دلباخته آن هندو بچه شده که یکبار بطرف عالم بالا نگاه نموده و گفت سبحان الله بی شک که قادر هستی در حالیکه لحظه به لحظه دست و پای آنجناب سست و بی حال شده میرفت در مقابل دوکان وی بیگ درخت توت تکیه زده و نشست که ساعت بعد مریدان و اخلاصمندان وی خواهش نمودند که یا پیر جان بیاید تا برویم زیارت پیری تان؟ آنجناب فرمودند که ای مریدان و اخلاصمندان عزیز حالا من پیری خودرا در اینجا پیدا نمودم و شما هر جائیکه میخواید بروید من همینجا هستم و بگفته شاعر که فرموده است.

ذاهد تو مرا نشمیری از خیل مریدان — در کنج جهان پیری من این تازه جوان است

به هر صورت: اخلاصمندان و مریدان آنجناب بعد از دست بوسی ایشان رفتند و آنمرد درویش بروزها، هفته ها، در مقابل دوکان هندو بچه نشسته و به اصطلاح مجاورت مینمود. **طور مثال:** صبح وقت قبل از برآمدن آفتاب پیشروی دوکان هندو بچه را خوب آب پاشی و جاروب کرده و دوباره در همان جائی معینه خود نشسته و تا بوقت شام چشمان آنمبارک متوجه صورت خداداد و ماه چهارده هندو بچه بوده و بس.

وهمچنان هندو بچه میدانست که از مدت ها همین شخص فقیر عاشق و دلباخته اوست و زمانیکه از طرف صبح دوکان خود را باز مینمود و میگفت که ملنگ جان امروز وظیفه تانرا خوب اجرا کرده اید و با گفتن چنین کلمه گویا برای آنمبارک هندو بچه تمامآشهر هندوستان را بخشیده است .



چنانچه شاعری فرموده که.

گناه دیدن رویت در گردن ما ست گناه آنکه دل برده در گردن کیست

به هر صورت : دریکی از روزها که آنجناب متوجه صورت خداداد معشوقه اش بوده که در همین اثنا یک کاروان اشتریدا شده و آهیسته آهیسته از پیشرویش میگذشت و تا اینکه آنمبارک بکلی دلتنگ شده و بالای راننده کاروان صدا زده فرمودند که عبدالله در بالای قطاراشتران تان چه باراست ؟ آنشخص گفت که ملنگ جان چه کار دارید **زعفران** است

و شخص فقیر سخت جلالی شده و گفت که **نی زعفران خاکستر زعفران**

باز هم فرمودند که این همه زعفران ها مال کیست ..؟

مالک کاروان گفت که این همه زعفران ها مال خواجه نظام الدین اولیا است چه کار دارید ..

با شنیدن نام نظام الدین اولیا دوباره شخص فقیر جلالی شده و گفت که

نظام الدین نا اولیا ، نا اولیا . مالک کاروان گفت که ای ملنگ جان این چه گپ های دیوانگی است که میگوئید در حالیکه آنجناب بمثلی تو صدا نفرمیدان ، اخلاصمندان ، و نوکر آن دارد . آنجناب فرمودند که :

خاک ساران جهان را بچشم عقارت منیگر — تو چه دانیکه در آن گردی نیفته باشد

و زمانیکه قافله ایشان در کاروان سرای جابجا شده یکتن از مریدان **بحضور نظام الدین اولیا** رفته و گفتند که یا پیر جان بعد از انتظاری زیاد ساعت قبل قافله مایان بخیر در کاروان

سرای رسیده است . که با شنیدن چنین خوشخبری آنجناب فوراً بطرف کاروان سرای شتافته و زمانیکه باخوشحالی زیاد **خروجین ویا جوال** هارا ازبالای اشتران پائین نموده اند متوجه شدند که تماماً زعفرانها به خاکسر تبدیل شده است .

جناب خواجه نظام الدین اولیا شخص محصول کاروان را مخاطب قرار داده و فرمودند که شمارفته به عوض زعفران برایم خاکستر خریداری کرده اید؟

وی در جواب گفت که قربانت شوم یا پیرجان من برای جناب شما مقدار صد در صد زعفران اعلی خریداری نموده و دلیل آنرا نمیدانم که چرا این همه زعفرانها در طول راه به خاکستر تبدیل شده است و ساعتی قبل یک شخص درویش فقیر با مویهای دراز، درازش که در مقابل یک دوکان عطاری نشسته بود و مرا بنام صدا زده گفت که **دربالای اشترهان** تان چه بار است گفتم که **زعفران** آنجناب سخت جلالی شده و گفت که **نی زعفران** ، خاکستر زعفران

و دوباره فرمودند که این همه زعفران ها مال کی است .؟

گفتم که از نظام الدین اولیا که باگفتن نام شما دوباره جلالی شده و گفت که نظام الدین **ناولیا و نااولیا** و زمانیکه خواجه نظام الدین اولیا متوجه حال خود شده که بقدرت خداوند آ ج و کرامات همان شخص فقیر تماماً اسرار و علم ولایت ظاهری و باطنی شان از بین رفته در حالیکه به تعداد ده ها تن مریدان و اخلاصمندان آنجناب در آنمحل حضور داشتند به اصطلاح سرلیچ و پای برهنه خدمت آن مرد فقیر آمده و متوجه شدند که یک شخص لاغر اندام با موی های دراز و چشمان شرابی اش در مقابل یک دوکان عطاری نشسته و صورت خداداد هندو بیچه را نگاه مینماید و زمانیکه چشم آنجناب به جانب **نظام الدین اولیا** افتاده فوراً از جناب ایشان روی گشتاننده در حالیکه اکثر آ مردمان محل آنجا حضور داشتند و همه میخواستند که جناب نظام الدین اولیا را زیارت نمایند و متوجه شدن که جناب نظام الدین اولیا در مقابل یک درویش عادی زانو زده و میگوئید که **ای مرد خدا جو** همان کاروان زعفران از شخص خودم بود که آنرا به خاکستر تبدیل نموده اید قبول دارم ولیکن چرا علم ولایت مرا گرفته اید . ای دوست خدا وند ج در حالیکه در چهار گوشه شهر هندوستان به صد هانفر مریدان و اخلاصمندان بشماری دارم یک مرتبه

بزبان حال تان بگوئید که **نظام الدین اولیا** باشنیدن چنین کلمه شخصی فقیر بنظر خشم آلود بطرف آنبارک نگاه نموده وچشمان خودرا پایان انداخته چیزی نگفت که با دیدن چنین صحنه یکتن از مردمان اهالی آنجا گفت که قربانت شوم یا نظام الدین اولیا نام این شخصی درویش عبدالله بوده که چندین هفته قبل با تعداد مریدان و اخلاصمندان شان ازاین کوچه باغ گذر مینمودند که ناگاه چشم آنجناب به روی ماه چهارده مالک دوکان عطاری افتاده و با **سبحانه الله گفتن** از همان روز با اینطرف عاشق و دلباخته همین هندو بچه شده که درمقابل دو کانش نشسته و خوش ندارد که لحظی هم در پیشروی چشمانش کسی دیگری باشد و هر دقیقه قدرت پروردگار عالم را در صورت معشوقه خود مشاهده مینماید و حالا من بشما پیشنهاد مینمایم تا یکمراتبه هندو بچه را خواسته که برای این مرد فقیر دستور دهید که تا بگوید **نظام الدین اولیا** . من یقین کامل دارم که به عوض یکمراتبه شاید چندین بار بگوئید که نظام الدین اولیا از یکطرف کار شما میشود و از جانب دیگر آنمرد فقیر از صحبت و دیدن معشوقه اش خوش خواهد شد .

خلاصه اینکه! یکی از مریدان آنجناب نزدی هندو بچه رفته و گفت که ای هندو بچه تورا پیر من جناب خواجه نظام الدین اولیا خواسته است .

باشنیدن نام پیر هندوستان فوراً هندو بچه به دست بوسی آنجناب آمده و گفت که قربانت شوم یا نظام اولیا بالای این نوکرتان چه امر و خدمت است .

جناب **نظام الدین اولیا** فرمودند که ای هندو بچه من یک مشکل دارم که کشایش آن بدست خودت است و بس . هندو بچه گفت قربانت شوم یا پیر کامل من در خدمت تان قرار دارم امر فرماید که آنرا اجرا نمایم . و آنجناب فرمودند که ای هندو بچه برای این شخصی فقیر بگوئید که یک مراتبه مرا بزبان حال خود بگوئید که **نظام الدین اولیا** . هندو بچه گفت که قربانت شوم این خو کدام کار مشکل نیست یکمراتبه نی بلکه چندین مراتبه بالایش تکرار میکنم در حالیکه آن فقیر کامل سری خود را در بالای زانو های خود گذاشته و به ریاضت خداوندی مشغول بود که یکبار هندو بچه بالایش صدا زده و گفت که ای ملنگ جان یکبار بگوئید که **نظام الدین اولیا** با شنیدن آواز معشوقه خود آنبارک با دستان خود موی های سریش را به دو طرف رو خساراش انداخته و با چشمان خواب آلود و شرابی اش برای چند لحظه بطرف هندو بچه نگاه عمیق نموده که **گویا خداوند بزرگ ج**

در همان لحظه تماماً شهرهندوستان را برایش بخشیده باشد و هندوبچه دوباره به بسیار احترام درمقابل آنمرد فقیر با کرامات زانوزده وگفت که ای ملنگ جان حالا یکمراسته بگوید که نظام الدین اولیا؟

درحالیکه آنجناب از مدتها با عشق عریان که داشت گفت که ای هندوبچه خودت اولیا... پدرت اولیا... وهفت پشت اولیا. و هندوبچه متوجه حال خود میشود که خداوند بزرگ همان لحظه بقدرت خود وکرامات آن مرد فقیرکامل برایش دوچشم روشن ودرجه کشف القلوب راعنایت فرموده و فورآدستان آنمرد فقیررا بوسیده وگفت که من قربانت شوم درطول همین مدت من گناه کارتان بوده وهستم که وقتاً فوقتاً درمقابل شما بسیاری احترامی نمودم وازهمین حالا من بصفهت یک مرید وخدمتگار خاصی تان بوده وهستم وحالا کلمه جناب حضرت محمد چطور است که تا آنرا گفته مسلمان شوم آنجناب فرمودند که ای هندوبچه حالا بزبان من بگوئید.

که بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله ص.

در همین اثنا جناب خواجه نظام الدین اولیا فرمودند که ای هندوبچه عرض مرا بکنید در حالیکه به تعداد چندتن مریدان واخلاصمندان آنجناب نیزحضور داشتند هندوبچه گفت که ای ولی خداوند ج حالا یکمراسته یگوئید که نظام الدین اولیا آنجناب یک تبسم معنی دار بطرف حضرت خواجه نظام الدین اولیا نموده وگفت که ای خواجه از اینکه واسطه تان قوی بوده که بعد ازمدتها انتظاری بمقصد خود رسیدم و حالا میگویم که نظام الدین اولیا.

دوستان عزیزو خواننده گان محترم:

چنین روایت بوده که با گفتن آنمرد فقیر کامل خداوند بزرگ ج دوباره مقام ولایت و درجه کرامات هفت اولیا دیگررا نصیب حضرت خواجه نظام الدین اولیا نموده که میگوئید اگر آدم یکمراسته از نزدیک مرقدآنجناب را زیارت نماید وهفت مراتب دیگر چه در خواب وچه در بیداری همان شخص آنجناب را درشهرهندوستان زیارت مینماید.....

دوستان عزیز: این حکایت را که در سال ۱۳۴۸ از زبان دوست عزیزم جناب محمد طاهر جان ملک زاده مدیر عمومی محاسبه ریاست شکر ولایت قندوز شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امید وارم که مورد قبول تان واقع شده باشد .



وقابل یاددانی بوده که طرف دست راست محترم طاهر جان فوتو جوانی بنده بوده و طرف دست چپ موصوف یکی از دوستانم بنام سردار عزیز جان وشخصی که پهرهن خال خالی سفید دارد جوانی برادر خوردم کرام الدینخان حیدری مدیر عمومی خدمات وموسیقی رادیو افغانستان میباشد .

والله اعلم وبالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

نوشته عزیز حیدری از کشور سویدن واز شهر یتبوری

AzizHaidari@Hotmail.com

این حکایت را از جمع آرشیف خیش انتخاب نمودم